

# بیانیه کهنه‌های عمل‌کارگری

آلوده را به تمامی در چنگال خود بفشارد، دیگر وعده‌ی بهشت و نودشاروی الهی کاری از پیش نخواهد برد.

" ما برای نان انقلاب نکرده‌ایم " داروی تسکین بخش لایه‌هایی از " مستضعفین " است، اما داروی سرمایه چیست؟ - سرمایه‌کشی از طریق خود فزائی تسکین نمی‌یابد و جز از طریق چپاول و بهره‌کشی آزمندانه و ستمگری ارضا نمی‌شود. پول، خود آگاهی طبقه‌ی سرمایه‌دار است، حال آنکه نان، ناآگاهی طبقه‌ی زحمتکش است از خود او. پول، آسمان را برای مردم می‌خرد در حالی که نان، صدقه‌ی مردم است به آسمان!

این دو گانگی برای رهبری یک‌دوگانگی الهی است: بهشت و دوزخ! پس توده‌های گرسنه را با آیات آسمانی به تحمل عذاب‌ها بشارت می‌دهد. " رواباد غارت و ستم!" چنین است فتوای زیر گلیم رهبری. و دولت ائتلافی هم، حقا که در اجرای این حکم آسمانی از هیچ کاری فروگذار نمی‌کند.

دولت ائتلافی، همانا ائتلاف و سازشی در جهت به یغما بردن و به بردگی کشیدن بود. این دولت، خود را نماینده‌ی انقلاب دانست تا جامعه را بچابد، خود را نماینده‌ی جامعه دانست تا خزانه‌ی عمومی را خالی کند، و بالاخره خود را نماینده‌ی قدرت حاکم دانست تا انقلاب را سربکوبد و راه پیشرفت اجتماعی را سد کند. همه‌ی راز آن در همین بود.

حکومت بازرگان، مظهر قانونی آن، حکومت " بنیاد قانونی " بود. در برابر " هرج و مرج " (( یعنی آزادی توده‌های مردم )) خواستار " نظم " (( یعنی ارتش و پلیس )) بود. حکومتی سرشار از عطوفت قانونی، ملتسم در برابر " شورای انقلاب " و فریبکار در برابر توده‌های انقلابی، که سرسخانه به تخته پاره‌ی " قانونیت " چنگ در افکنده بود - و بنیاد قانونی یعنی این که انقلاب هنوز بنیاد خود را به دست نیاورده و جامعه‌ی کهنه بنیاد خود را از دست نداده است. اما هنگامی که این دولت، خود از طریق نقض قانونی بر ملا شد و کنار رفت، ختم بنیاد قانونی نیز برچیده شد.

زیرا دولت ائتلافی، در عین حال، خود نیز چیزی بیش از یک " ائتلاف صوری " نبود. پیمان اخوت - که به روی اجساد شهیدان بسته شد - تنگ چشمی‌ها و تضاد منافع ویژه‌ی هر یک از آنان را از میان نبرد. بلکه به حد اعلاء رسانید و به کینه‌ی لجوجانه مبدل کرد: کینه‌ی که در کشاکش درون قدرت دولتی تجسم می‌یافت.

در آغاز، حزب x با سلطه‌ی شورای انقلاب بر دولت موقت قدرت فائقه‌ی خود را تحمیل کرد، سپس در اوج یکی کشاکش که در " ماجرای سفارت " متبلور شد، با تبدیل شورای انقلاب به دولت موقت و باز با تبدیل هیات دولت ( به مثابه قوی مجریه ) به کمیته‌ی مجریه‌ی " صاحبان " حزب.

x " حزب " به معنای دوگانه و گاه متضاد به کار می‌رود: حزب جمهوری اسلامی و حزب الله

انقلاب بهمن صرفاً " ظنن خفه‌گیر شده‌ی از یک انقلاب اجتماعی بود. با جامعه‌ی کهن و دیکتاتوری و تنگ نظری کهنه تسویه حساب نکرد، بلکه به جای این همه خود را به سنگلاخ کشاند.

انقلاب بهمن بر شانه‌های مردم به جلو سوق داده شد، در تظاهرات و اعتصابات و سنگرهای خیابانی عرض اندام کرد و به دست مذهب غسل تعمید یافت. اما همان جامعه‌ی کهنه، همان تنگ نظری کهنه منتها به عریان‌ترین و نفرت‌انگیزترین شکل عرضه شد.

نخستین پرده‌ی این " درام انقلابی " با تشکیل دولت ائتلافی فرو می‌افتد. خمینی، برای مردم به مثابه هاله‌ی مقدس انقلاب، برای بورژوازی به مثابه هاله‌ی مقدس دولت، و برای شخص خود به مثابه هاله‌ی مقدس آسمانی، در راس سلسله مراتب الهی دولت قرار می‌گیرد.

این پدیده نه یک ضرورت تاریخی بلکه یکی نابهنگامی در تاریخ است. از یک سو، توده‌ها - که سالیان دراز زیر تخت چکمه‌های اختناق و سرکوب فشرده شده بودند و از هیچ گونه آزادی سیاسی، حق مقاومت در برابر ستم و فوق بهره‌کشی سرمایه‌داران، و حق برخورداری از شرایط تاریخی و اخلاقی زندگی بهره‌ی نداشتند، به ناگاه از لجه‌ی انفعال سیاسی به حوزه‌ی فعالیت سیاسی گام نهادند. این قانون انقلاب است که هر چه شرایط عادی مبارزه محدودتر باشد، مبارزه در مقطعی که به صورت توده‌ی بروز می‌کند هر چه بیشتر خصلت شورش‌ی به خود می‌گیرد و بی درنگ باشکال عالی‌تر مبارزه و سازماندهی دست می‌یابد.

از سوی دیگر، با پیدایش بحران سیاسی، استحکام درونی رژیم دیکتاتوری سلطنتی به سختی ضربه خورد. این استحکام درونی که خود محصول رکود جنبش توده‌ی و سلطه‌ی مطلق بوروکراسی و تسلط کامل سرمایه‌ی بزرگ بر کل سرمایه بود، نهادهایی صلب و چندان انعطاف‌ناپذیر به وجود آورده بود که در برخورد با بحران یکسره قابلیت و کارایی خود را از دست داد.

با فراتر رفتن جنبش توده‌ی از چارچوب " مبارزه نهادی "، " جنبه‌ی لیبرال " نیز ابتکار عمل را از کف وانهاد. ابتکار عملی که، رهبری انقلابی، به سبب فقدان " حضور خود " نمی‌توانست به دست‌گیرد. چنان که ملاحظه می‌شود همه‌ی شرایط برای راه‌حل رهبری " شخصیت سرنوشت ساز " آماده بود: عقب ماندگی و جهل کامل سیاسی، وجود نهادهای ریشه‌دار مذهبی، و فقدان تشکل سیاسی مستقل طبقات اجتماعی. اعتراض‌های سیاسی در زیر سرپوش مذهبی جذب نهادهای سنتی شد و رهبری خمینی از طریق آن شکل گرفت.

مردم نه تنها منافع بلکه جان شان را نیز در پای این رهبری قربانی می‌کردند. آنان از لحاظ سلبی یک جنبش عظیم توده‌ی - آفریدند، درحالی که جنبه‌ی ایجابی را به انتخاب رهبری وانهادند. اما رهبری، تنها آب تبرکی بر شرایط پیشین توده‌ها پاشید. تنها به تجویز مسکنی روحانی برای تالمات و مصائب عمیق مردم بسنده کرد.

ما برای نان انقلاب نکرده‌ایم! - این تنها شعار رهبری است. شاید بخشی از مردم تا حدودی با این مسکن آرامش یابند، اما بی‌گمان هنگامی که فلاکت و ادبار به نقطه‌ی انفجار برسد، هنگامی که تنگدستی و بی‌خانمانی، بارستم، بردگی و انحطاط گریبان توده‌های خواب

در آغاز، از آنجا که جنبش توده‌ئی در زیر پوشش مذهب قرار داشت، حزب می‌توانست از طریق تسلط بر افکار عمومی قدرت فائقی خود را اعمال کند. هم بر قلب‌ها مسلط باشد و هم ستاد فرمان‌دهی (بوروکراسی - لشکری و کشوری) را در اختیار خود بگیرد. در آن هنگام توده‌ها به ماهیت واقعی این جریان آگاهی نداشتند و از آنجا که خود نیز آلوده‌ی پیشداوری‌های کهنه بودند با یک اشاره‌ی آن به خیابان‌ها سرازیر می‌شدند و نمایش بهت‌آوری از گله‌ی عظیم انسانی را بر سر صحنه می‌آوردند. نه فقط آنان که حتی جریانات "آگاه" نیز که آگاهی‌شان صرفاً بر ظاهر است قادر به درک ماهیت حزب نشدند. رفرمیسم نیز که همواره در برابر قدرت به زانو می‌افتد، اشاره‌ی بر حضور مردم در پشت سر حزب را وسیله‌ی ایله فریبی برای توجیه سیاست خود یافت و در ضمن هر چه بیشتر به مسمومیت عمومی دامن زد.

این امر، لیکن چندان نپائید. حزب تا آنجا به جنبش توده‌ئی روی می‌کرد که جنبش، به قرار گرفتن در زیر سرپوش آن گردن می‌گذاشت. یعنی از هدف‌های مستقیم و مستقل خود، تهی می‌شد و به صورت وسیله‌ئی برای تحقق اهداف حزب در می‌آمد. در ضمن، حزب تا زمانی به ائتلاف حکومتی پایبند بود که حکومت، سلطه‌ی بی‌چون و چرای آن را تضمین می‌کرد.

بدین سان، تعارض در ائتلاف حکومتی امری بدیهی بود، زیرا چه گونه یک جریان می‌تواند پاسدار ائتلاف و منادی ارگان سازش باشد در حالی که تنها به منافع خاص خویش می‌اندیشد و فقط حفظ سلطه‌ی بلا معارض خود را در مد نظر دارد؟

دیکتاتوری سلطنتی "فصل مشترک" بلوک قدرت بود؛ یعنی فصل مشترک منافع طبقه‌ی بورژوا و امپریالیسم؛ و همین فصل مشترک بودن، امتیازات و منافع خاصی برای آن به ارمغان آورده بود. همچنان که طلا فی المثل، اگرچه کالایی بیش نیست، از آنجا که فصل مشترک و یا هم ارز عام تمامی کالاهاست از امتیازی ویژه بر خوردار است. اما حزب، به جای ارائه‌ی یک فصل مشترک "مادی" یک فصل مشترک معنوی و "روح‌الهی" عرضه کرده است؛ یعنی حضرت امام خمینی را! در واقع این "رهبر معنوی" که می‌باید پاسدار قلعه‌ی "وحدت کلمه" و آخرین جلودار همه‌ی تعارضات طبقاتی باشد، برای حزب چیزی جز یک دستاویز به شمار نیست، دستاویز منافع خاصه‌ی حزب.

این منافع خاص چیست؟

در وهله‌ی اول، منافع ناشی از امتیازات است. به جای مجلس موسسان، مجلس خبرگان به راه انداخت و امتیاز تعیین تکلیف امور را منحصر به خود کرد، امتیاز ولایت فقیه را رسمیت بخشید تا از این طریق خود را چوپان گله‌ی اجتماعی کند. قدرت دولتی، خود امتیازی شد تا به پشتوانه‌ی آن بتواند بر ماترک بورژوازی بزرگ چنگ در اندازد، انحصار بخشی از تجارت را بدست گیرد، موسسات صنعتی سود آور را تصاحب کند، مدیران صنعتی را فراری دهد و در یک کلام: سرشیر استثمار را برآید.

در وهله‌ی دوم، منافع سوداگری. بدین معنی که روحانیت متناهی به سوداگری، و یا سوداگری متکی به حزب، همچون زالوئی بر پیکر اقتصاد، حرص و آرز خود را ارضاء می‌کنند. در تولید سرمایه‌داری سوداگری از هستی مستقل پیشین خود به مرحله‌ی ویژه‌ئی در سرمایه‌گذاری تنزل می‌کند، تنها چنان یک عامل سرمایه‌ی تولیدی عمل می‌کند، تنها کارکرد ویژه‌ی سرمایه را انجام می‌دهد. در اینجا دیگر شرایط اجتماعی ویژه‌ئی که با تکامل سوداگری شکل می‌گیرد برتر نیست، بر عکس، هر جا

که هنوز سوداگری جیره است شرایط عقب‌ماندگی پدیدار است. تنها یک بحران اجتماعی، با انقباض باز تولید اجتماعی و با بر ملا کردن ماهیت عقب‌ماندگی، به تکامل مستقل سوداگری بال و پر می‌دهد. تکاملی که، در جنبه‌ی مخالف تکامل عام جامعه می‌ایستد.

حزب، از این رهگذر، دشمنی بورژوازی بزرگ را خریده است. اپوزیسیون لیبرال را وسیع تر و برانگیخته تر کرده است؛ در عین حال، همین دشمنی را در میان مردم به مثابه خصلت ضد استثماری - ضد طاغوتی خود عنوان کرده است.

در ضمن، حزب، ابائی از این ندارد که مردم را بر علیه اپوزیسیون لیبرال برانگیزد، برای جهاد با "شیطان بزرگ" به هیجان‌شان در آورد و در همان حال، تقاضاهای مردم را سرکوبد، آزادی را مترادف کفر اعلام کند، ارتش را به کار گیرد و بی‌شرمانه‌ترین قتل عام‌های تاریخ معاصر را - همچون قتل عام‌های قارنا و بدلجه و اوین - مرتکب شود. گردان‌های حزب‌الله، سپاه پاسداران و کمیته‌ها، مجمع‌های نماز جمعه، انجمن‌های اسلامی، بنیاد مستضعفین، بنیاد مسکن، بنیاد مطهری، جهاد سازندگی و جز اینها، نهادهای ویژه‌ی پاسداری از این منافعند: سرکوب می‌کنند، تحقیق می‌کنند، و چپاول می‌کنند! حزب با تاکید بیش از حد بر سوداگری (و بنابراین بر

چپاول) موجب شده است که رکود تولید سرمایه‌داری به نقطه‌ی بحرانی برسد. حزب، منافع سوداگری (یعنی سودهای بازرگانی، سیستم دغلکاری و یغمارگری) را مافوق منافع عام سرمایه قرار داده است و چنان که نشان می‌دهد، گوئی هرج و مرج در تولید سرمایه‌داری با منافع آن همخوانی بیشتری دارد. مصادره‌های بی‌در پی، فرار سرمایه داران، محاصره اقتصادی، جنگ، و حتی قحط و غلائی که هم اکنون در کار پرده برافکندن از رخسار خویش است تنها به گشادتر شدن کیسه‌ی آرز منجر شده است. لیبرال‌ها از فقدان "امنیت سرمایه" می‌نالند، در حالی که حزب گوئی همین عدم امنیت را که به زالو صفتیش عطش بیشتری می‌دهد طلب می‌کند، و در عین حال، آن را به مثابه خصلت ضد سرمایه‌داری خویش در کوی و برزن جار می‌کشد. لیکن تنها بربریت ناشی از بحران اجتماعی را بر ملا می‌کند.

بحران، سراسر حیات اقتصادی جامعه را درنور دیده است. خیل عظیم کارگران، دهقانان گرسنه، و کارمندیانی که به خیابان‌ها پرتاب شده‌اند، ورشکستگی عمومی صاحبان صنایع و بحران مالی دولت همراه با انتقال فزاینده‌ی این بحران بر دوش توده‌های مردم، صف‌های طویل برای مایحتاج عمومی، جیره‌بندی کالاهای "اساسی"، تاخت ساعت به ساعت قیمت‌ها، و بوق و کرنا به راه انداختن پی در پی دولت برای تسلای خاطر مردمی که در دوزخ غارت و استثمار طبقاتی در بندند، وعده و وعیدهای پوچ آن برای کنترل قیمت‌ها و خود کفائی اقتصادی و بهبود سطح زندگی، حتی تحقیق مردم برای ایثار هر چه بیشتر و تحمل خفت و ننگ افزون‌تر - همه گواه بر این حقیقت سرسخت است.

بحران، پایه‌های انسانی و مادی بازتولید زندگی را به خطر افکنده است. بخش عظیمی از نیروهای مولد - یعنی توده‌ی نیروهای کار و ابزار تولیدی که به نحو موثر به کار می‌رود - منهدم شده یا به اتلاف رفته است، همراه آن، فلاکت بی‌سابقه در میان مردم، بیکاری و قحط، به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد.

هم سرمایه‌گذاری و هم تولید، به آهنگی مستمر به کاهش رفته است. با آوری کار، به شدت تنزل کرده است. ظرفیت "زائد" در صنایع، این شاخص عفونت نظام، ابعادی عظیم به خود گرفته است.

صنایع بزرگ با ظرفیتی قریب به ۵۰٪ کار می کنند و هزینه تولیدشان چنان بالاست که علیرغم سنگینی بر قیمت ها، درآمدها کفاف مخارج را نمی کند و تنها کمک دولت است که هنوز به ادامه حیات گیاهی شان در بستر احتضار امکان می هد.

هم اکنون چرخهای بسیاری از کارخانهها از حرکت باز ایستاده است. بسیاری از طرحهای نیمه تمام دولتی متوقف مانده یا با سرعتی حلزونی به پیش برده می شود. بالاتر از آن، رکود فعالیتهای ساختمانی و رشتههای مرتبط با آن صدها هزار کارگر را به ارتش ذخیره یرتاب کرده است. با این که در چهار سال اخیر بیش از هشتصد هزار تن به جمعیت فعال کشور افزوده شده مشاغل اصلی مدام تحلیل رفته است و با مهاجرت صدها هزار روستایی به شهرها در طی این سالها، تولید سرانهی کشاورزی چهار نعل در منحنی ترولی می تازد.

این همه بیانگر وجود "مازاد" تودهی نیروی کار است که تحتانی ترین لایههای جامعه را متورم می کند. اینان در اعماق گودها، کیرها، و در کنار خیابان ها زندگی می کنند، با شیوههایی انگلی همچون گدائی و سیگار فروشی امروز را به فردا می رسانند، و گستردگی طول و عرض تودههای آنان، همچون لایههای زمین شناسی بیانگر میزان کهنگی و اند راس خود جامعه است.

هیچ کس به درستی نمی داند که بیکاران و تهیدستان شهری دقیقا چه کمیتی را می سازند. آمارشناسی بورژوازی واقعیت را زیرکانه قلب می کند. لاجرم در این جا تنها به چند نکته اشاره می کنیم: - "بیکاری پنهان" گوئی به سطح اشتغال عمومی رسیده است. رکود سرمایه گذاری ها و تولید، رکود فعالیت های صنعتی و خدماتی " متعارف" با ماه غسل فعالیت های انگلی همراه بوده است؛ یعنی با رونق مشاغلی چون فروشندهی دوره گردی، دکهداری، مسافرکشی، و جز این ها... رونق بازار سیاه تن فروشی، و حتی بالاتر از آن، پیدایش "مشاغلی" چون چماقداری، عضویت در باندهای فشار و باندهای سیاه ترور و نظایر آن...

- بر شمار "کارگران زائد" افزوده شده است. سرمایه، برای کسب سود بیشتر، همیشه می کوشد هزینهی تولید را به حداقل برساند اما در شرایط حاضر، با تضاد افسارگسیخته مخارج تولید، حتی سود متعارف نیز به دست نخواهد آورد. بدین سان، از دیدگاه سرمایه، بسیاری از کارگران " زائد" اند و می باید بیرون انداخته شوند. تنها همبستگی و مقاومت کارگران است که تا حدودی از این تهاجم جلو گرفته است.

مبارزهی طبقاتی در روستا ترکیب فرآوردههای کشاورزی را دستخوش تغییر کرده است. صاحبان زمین، خواه کشاورزان سرمایه دار و خواه دهقانان مرفه، اغلب کشت محصول " کاربر" ( مانند پنبه) را واگذاشته اند و مثلا " به تولید گندم روی آورده اند که نیروی کار کمتری می برد. بیکاری در روستا دامنهی گستردهی یافته است و فقر و گرسنگی دهقانان فقیر و خرده پا را از پای در می آورد.

- همهی این مصائب در هنگامه جنگ ایران و عراق ابعادی فاجعه آسا یافته است. شمرهی این " جنگ کبیر کفر و دین" برای تودههای مردم، تنها هزاران کشته و معلول، صدها هزار آوارهی هست و نیست از کف داده، و هزارها سرمایه و کارگاه و شغل از دست رفته است. هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: یورش دولت به سطح زندگی تودهها ایلغار مغول را نیز بی اعتبار کرده است. محاصرهی اقتصادی کردستان هدیهی مبارکی است از جمهوری "عدالت

اسلامی" بر مزار انقلاب، و نشانهی رسوائی رژیم که سوار بر گردهی تودهها انقلاب را تصاحب کرد تا گرز خوتین خود را بر تخت سلطنت بنشانند. چپاول و غارت بی حد و حصر همراه با ویران کردن خانههای زحمتکشان بی پناه ( آنچنان که در گرمدره )، حملات مسلحانه به کارگران، ایجاد کمیتههای پاک سازی برای اخراج دهها هزار کارگر و کارمند و استاد و معلم، حیره بندی لوازم ضرور و امثال اینها، تنها اقلام کارنامهی رژیم " عمل"، تنها کارکرد انقلابیان " مکتبی" است. هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: آهنگ شتابناک تورم، رواج علنی بازار سیاه، بحران مالی دولت ( و یا در حقیقت: حیات دولت به خرج مردم )، بحران اعتبار و خرابیها، جلوههای دیگر این و بال سیاهی است که گریبانگیر حیات اقتصادی جامعهی ما شده است.

تورم، در زندگی روزمره به " افزایش قیمت ها" ترجمه می شود. مردم که از تاخت و تاز بی امان و ساعت به ساعت قیمت ها سر گیجه گرفته اند دیگر چه نیازی به اثبات آن دارند؟- آنان هر لحظه به چشم خود می بینند که کیسهی کوچکشان کوچک تر شده است و هر ساعت بازار را از دسترس خود دورتر می یابند؛ تورم همراه با رکود یعنی حرکت جامعه به قهقرا، که سطح ثروت مادی را تنزل می دهد و سطح زندگی تودهها را به مرزهای فلاکت مطلق می رساند.

در این جا همه تضادها و کمبودهای ذاتی رژیم دست به دست یکدیگر داده اند تا از فلاکت و قحط، زیر پای مردم اینچنین پرتگاه هلاکت باری بیافرینند.

رکود اقتصادی که چنین از مرز نیازها ( تقاضای موثر) واپس نشسته، به ناگزیر واردات را برانگیخته است. بسیاری از کالاهای مصرفی وارد می شود. حدود ۷۰٪ مواد اولیهی مورد نیاز صنایع باقی ماندهی داخلی از راه واردات تامین می شود. بدین سان، افزایش سطح قیمت ها در بازار جهانی هم، وارد می شود! در این دو سال اکثر کشورهای که با ایران طرف معامله بودند نرخ تورمی شان دورقمی بود. با " تحریم" اقتصادی ایران به وسیلهی ایالات متحده و ژاپن و بازار مشترک، قیمت کالاهای وارداتی به طور متوسط ۲۵٪ بالا رفت، و با آغاز جنگ ایران و عراق از این سطح نیز فراتر رفت. با این که تحریم پایان گرفت، در شتاب آهنگ تورم کاهش پیدا نمود و خود پیداست که پایان یافتن جنگ نیز وقفهی در آن ایجاد نخواهد کرد. بالاتر از اینها، دولت در مقابله با انتقال تورم کمترین کاری از پیش نمی تواند ببرد جز این که نقش شوالیهی دروغزن را ایفا کند. به هنگام ضعف بنیهی ارزی کشور و افزایش هزینهی کالاهای وارداتی، از آنجا که خزانه و کیسهی خود را به برکت همین واردات رونق می دهد، خود عامل مضاعفی در تشدید تورم می شود. دولت عملا " در مقابله با تورم، گریبان خود را به خرج مردم از چنگال آن رها می کند. کسر بودجه، خود دلیل بارزی بر این حقیقت است:

دولت از سر و ته هزینههای " عمرانی" زده است و موجودی ته کیسه اش را تنها به زخم پرداخت های غیر قابل اجتنابش می زند. اما به دلیل کاهش فوق العادهی درآمدهایش، کسر بودجه همچنان به سوی مرزهای ناشناخته پیش می رود.

مثال. در سال ۵۹، درآمدهای دولت از حد پیش بینی شده بسیار کمتر بود، در حالی که از پرداخت های متعهد شدهی خود چارهی نداشت. بخش عمدهی این پرداخت ها هزینههای جاری است که با ابقای بوروکراسی عریض و طویل و بازسازی ارتش و قوزبالای قوز

شدن سپاه پاسداران و کمیته‌ها و جز این‌ها اجتناب‌ناپذیر شده است. لاجرم دولت به طور مداوم به حقوق و مزایای کارمندان پائین و متوسط حمله برده است و برای کاهش یا جلوگیری از افزایش هزینه‌ها از سرکوب خشونت‌بار اعتصابات دریغ نورزیده است. اما هزینه‌های جاری همچنان در سطح خردکننده سنگینی می‌کند. کسر واقعی بودجه در سال ۵۹، حدود ۱۰۰۰ میلیارد ریال بوده است!

پس بدین حساب، "جمهوری اسلامی" ۱۰۰ میلیارد تومان پولی را که نداشته خرج فرموده است. یعنی از راه "نه شرقی نه غربی" چاپ بی‌رویهی اسکناس و از طریق به بند کشیدن سیستم بانکی، شعیده بازی تراز نوینی را به نمایش گذاشته؛ یعنی بدان مقدار خریداری کرده است که توده‌ها کمتر خریده‌اند؛ و بدان مقدار چرچر کرده است که توده‌ها گرسنگی کشیده‌اند؛ یعنی با صد میلیارد تومان مالیات گوش برانه که از طریق افزایش قیمت‌ها بر توده‌های مردم تحمیل شده است. چنین است که این "دولت‌انگل" به مثابه خطری مهلک در می‌آید: برای کل حیات اجتماعی، عموماً، و برای حیات طبقه کارگر، بخصوص.

لیبرالیسم بورژوازی که به منزله‌ی "اپوزیسیون جناح حاکم"، دلبری می‌کرد نه فقط در "غم" حل بحران به خرج مردم نبود، بلکه تنها نگرانش ناتوانی رژیم در پیشبرد این امر بود. علی‌القاعده، نه فقط به دلیل حفظ پایه‌های نظم یا جناح حاکم دشمن نیست، بلکه درست به دلیل بی‌کفایتی وی در تثبیت نظم است که دشمن اوست. نه فقط مخالف سرکوب‌نیست، بلکه دقیقاً "مخالف هرج و مرج در امر سرکوب است".

موضوعات نگران‌کننده‌ی لیبرال‌ها اختلال در معاملات اعتباری، فالج بودن سیستم بانکی و ناامنی در قلمرو اقتصادی است. "مسائل متعدد در بخش کشاورزی به دلیل ابهامات و تناقضات و عدم حکومت قانون... نبودن تأمین قضائی در فعالیت‌های اقتصادی برای اشخاص حقیقی و حقوقی... از بین رفتن قدرت لازم مناسب مدیریت...!"

بیانیه‌ها و نامه‌های سرگشاده و سربسته و بطور کلی مجموعه‌ی محصولات آرواره یا قلم اینان تنها سرشار از این گونه شکوه‌ها و شکایت‌ها بود.

اینان می‌کوشیدند بنیاد قانونی را از جنگ انقلاب نجات دهند، تا بعد، همین بنیاد قانونی را به سود اعتماد و اعتبار ذبح اسلامی کنند. بازرگان به نقش سپهسالار درآمد تا میراث از دست رفته را نجات دهد و تالی‌اش آقای بنی صدر کوشید تا اعتبار و امنیت را نجات دهد. حال آنکه او به جز روح سمبلیک لیبرال‌ها در دولت نبود. قدرت وی فقط صوری بود. البته در نقش یک متفکر اقتصادی عهد بوق جامعه‌ی محترم شترچرانان ریگزارهای نجد، خطاب به مردم می‌گفت: "من چاره‌ی دردهای شمارا میدانم داروی درد شما در دست من است". اما سخنش در جناح "حاکم" جز پوزخند و در توده‌ی "محکوم" جز انتظار چیزی بر نمی‌انگیخت. معلق در میان زمین و آسمان، بی‌آنکه توانائی غلبه بر این وضع را داشته باشد. این وضع، حتی برای اعتماد و اعتبار نیز خطرناک است. بیماری، یعنی خسران نظم بورژوازی، تنها با سرکوب هر نوع قیام سیاسی پرولتاریا از میان بر می‌خیزد. در نتیجه، برای احیاء اعتماد لطمه دیده، پرده‌ی جنگ داخلی باید بالا برود. اگر سرکوب اثر ببخشد داروی سحرآمیز نیز پیشاپیش اثر بخشی خود را آشکار خواهد کرد و دیگر لازم نیست از جیب بیرون بیاید چرا که دیگر به کار نمی‌آید.

از این رو ارتجاع، با بیرون کشیدن مردم از صحنه، حضور خود در صحنه‌ی جنگ داخلی را اعلام کرد. تعارض جمهوری و ولایت فقیه با رفراندوم حل نشد بلکه به یک تلنگر، روح قانونی به زیر افکنده شد. آنگاه در گرماگرم به انقیاد کشیدن مطلق دستگاه‌های قانونی، یا تثبیت مطلقیت مشروعه، جمهوری و رفراندوم تا اموری تشریفاتی تنزل کرد که دست کم برای قرینه سازی تاریخی در ذهن مردم یا انتقام جوئی از خود جمهوری لازم بود.

ولایت فقیه از حرکت آسمانی به حرکت امور نقل مکان می‌کند. اینک، نماینده‌ی دولت‌علیه جامعه و نماینده‌ی مردم علیه انقلاب می‌شود: بوروکراسی را در ید مطلق خود می‌گیرد و با حذف توده از صحنه ارادل و اوباش خود را به نام مردم به روی صحنه می‌آورد. با تصاحب قدرت، ثروت را در انحصار خود می‌گیرد، با نمایش حزب‌الله، صحنه گردان مردم می‌شود. آن، بازمانده‌ی ارتجاع کهن و این تغالهی ارتجاعی انقلاب بهمن قدرت و اعتماد حقیقی اش می‌بخشد که وظیفه‌ی "اسلامی" (تاریخی) اش را بجای آورد تا "مهدی" (بورژوازی) بیاید و "عصر" اعتماد و اعتبار را بر روی اجساد و استخوان‌های مردان و زنان کارگر و انقلابی حشن بگیرد.

کشتار ۸ هزار تن در عرض ۸ ماه در زندان اوین فقط یک انتزاع آماری از این دوران است. تصاویر جزئی هم از نشان دادن کل تصویر عاجزند. کارگر سالخورده‌ای از یک "اتفاق" کشتار یک زن و یک مرد، در محله‌ی خود می‌گفت: این اتفاق مکرر نه فقط در ذهن یک محله بلکه در حافظه‌ی عمومی مردم نقش بسته است. بر روی صحنه همه چیز با "وحشت" (ترور) عجین است. از محله می‌توان به کارخانه رفت. به خاطر کارگر خانه سازی تیریز می‌آید که نه تنها حقوق عقب افتاده‌اش پرداخت نشد بلکه هم کارخانه به وسیله‌ی پاسداران اشغال شد و بی‌آمد آن شش زندانی بود (دی ماه ۱۳۶۰)، به خاطر کارگر کشمیر (کرمانشاه) می‌آید که در پی یکاعتصاب به خاطر آزادی ۲ نماینده‌ی خود چه آمد: ۳۵ رفیق دیگر هم ربوده شدند (آذرماه ۱۳۶۰). درآمد کلی، ۵۰ هزار کارگر اخراج و یا زندانی شده‌اند. وضع "بازماندگان" هم بهتر نیست. بازرسی و تفتیش بدنی، خود یکی از وسایط پیشه و کار شده است. آئین نامه‌های انضباطی بصورت آئین تولید در آمده‌اند. انجمن‌های اسلامی خبر چینی میکنند و یا بسیج و کمیته‌ی مسلح می‌سازند. بازوهای ارتجاع با فتوای ماله میاج و دمه هدر در صحنه حاضر میشوند و گوئی تنها پژواک صدای خود را می‌شنوند. حکومت هم، گوئی که ماشین بخار کل دستگاه اقتصادی است. به مثابه مدافع توزیع اجتماعی با برنامه در مقابل بازار سپاه، و به مثابه مظهر امنیت در برابر هرج و مرج اجتماعی جلوه‌گری می‌کند. حیرت نباید کرد وقتی که دادستان انقلاب کارگران را ضد انقلاب می‌خواند یا وقتی که وزیر کار، آنان را دلال و مسبب بازار سپاه می‌خواند. این رمز خود انقلابی است که ارتجاع، ولایت فقیه را بر

۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، "روز جمعه ماشینی را دیدم که مورد تعقیب پاسداران بود، در آن ماشین زن و مردی بودند همراه با فرزند خود، همین که زن پیاده شد پاسداران او را به رگبار بستند بچه با فریاد پدر و مادر خود را می‌خواند. مردمی که شاهد بودند به هیجان آمده گریه می‌کردند. زنی از میان آنان گفت: لاقفل بگذارید بچه را بغل کم. پاسداران به نحو جنون آمیزی فریاد می‌زدند: اگر جلو بیائی تو را و همه را به رگبار می‌بندیم..."

آنوقت اعتصاب سراسری می شود. " پخش خبر، حلقه‌ای می شود که اعتصاب جزئی را به اعتصاب عمومی می پیوند د. اعتصاب‌های مه‌رمه و آذرماه دن باکستر تعمیم نیافت چون سیستم پخش خبر وجود نداشت. در نتیجه تبلیغ سراسری را باید سازمان داد. تقاضاهای جزئی برای حرکت عمومی کافی نیست. تبلیغ سراسری از یکایک اجزاء فراتر می‌رود و به مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی جهت‌گیری می‌کند.

اعتصاب عمومی ضروری است، اعتصاب عمومی مستلزم تبلیغ سراسری است، پس حلقه‌گم شده کجاست؟ به مایه‌های تجربی بازگردیم. کارگری در پن‌ها، در جریان بحث متعاقب هیجان‌دگرگیری با مامور حفاظت می‌گفت: " مثل اینکه منتظر یک انقلاب دیگر هستیم. فقط رهبر کم داریم که جمع و جورمان کند". - رهبری برای " جمع و جور کردن " و نه هر رهبری. این رهبری را تنها پیشرو کارگری و انقلابی روشنگر (سوسیالیست) ارائه می‌دهند: تبلیغ سراسری را سازمان می‌دهند و اعتصاب عمومی سیاسی را ممکن می‌سازند. پیشرو سازمان یافته مظهر استمرار و تعمیم مبارزه‌ی انقلابی است. انقلابیون سوسیالیست به این نیرو متکی‌اند.

نه تشکل قانونی که به سادگی از هم می‌پاشد و یا آلت به بند کشیدن جنبش کارگران می‌شود. شوراهای کارخانه، از خردادماه تا دی ماه (۱۳۶۰) چنین سرنوشتی داشته‌اند و اغلب آلت تفتیش و خیرچینی شده‌اند. ابزار مبارزه، که اولاً " مظهر دموکراسی کارگری باشد: یعنی به روی رشد فکری طبقه‌ی کارگر تکیه می‌کند، رشدی که، الزاماً از وحدت عمل و بحث سر چشمه می‌گیرد؛ ثانیاً، ابزار سازماندهی مبارزه‌ی انقلابی است: یعنی بر پراکندگی و ضعف جنبش غلبه می‌کند و اعتراض‌ها را که به جرقه‌هایی گذرا می‌مانند به جنبش عمومی ملی تبدیل می‌کند، کمیته‌ی عمل کارگری است. روش کار آن به قرار زیر است:

۱- تبلیغ ضرورت اعتصاب عمومی سیاسی: تجربه‌ی لازم برای اثبات ضرورت آن وجود دارد. پس مبلغین لازم را باید فراهم کرد. در استارلایت فی المثل، اخراج یک کارگر زن ناراضی‌همه‌ی کارگران را بر انگیخت. ۱۲۰۰ کارگر برای چند ساعت اعتصاب کردند. در سالیی اجتماع کردند و بیانیه‌ی نوشتند. بی‌آمد آن اخراج ۵۸ کارگر بود (مه‌رمه). سختی کار انگیزه‌ی اعتصاب آبان ماه شد. بی‌آمد آن اخراج ۶ کارگر زن بود. دیگر نه تنها اجتماع کردند، اعتصاب کردند بلکه درگیر با حزب‌الله شدند (مانند ضرب و جرح ناظمه‌ی قسمت). بی‌آمد آن باز اخراج ۲۱ کارگر بود. این‌همه قیمت گرانی است بابت آگاهی و اراده به اعتصاب عمومی. این همه تجربه‌ی زنده را باید " جمع و جور " کرد. باید رهبری را به جریان حرکت امور ارائه کرد: ساختن کمیته‌های مخفی، گسترش ارتباطات و افزایش هماهنگی در فعالیت‌ها.

۲- تبلیغ ضرورت کار جمعی و انقلابی: پیشرو به تنهایی منفرد و ناتوان است. باید کمیته‌ها ((ی قسمت، کارخانه، منطقه، شهر)) را هماهنگ کرده، باید با تقسیم کار در درون کمیته‌ها به کار، خصلت جمعی بخشید: شناسایی مکانیزم کارخانه، شناسایی کارگران کارخانه، شیوه‌های تبلیغ انقلابی اعم از انتشاراتی و نظامی.

۳- تبلیغ تحریم ارگان‌های ارتجاع: انجمن‌های اسلامی، شوراهای زرد، ...

۴- ترکیب کمیته‌های عمل: کارگر و یا کارمند کارخانه، بیکار و یا اجزای از کارخانه و روشن فکر انقلابی (از ۱ تا ۶ نفر).

۵- سجایای پیشرو: رهبری اجتماعی پرولتاریا در انقلاب را می‌پذیرد، حاضر به فداکاری در مبارزه‌ی عملی در جهت سرنوشتی

شانه‌های خود حمل می‌کرد. کافی است جماعت حزب الله با شعار " مرگ بر حواله خواهان " به کارخانه بریزند و درهای تحویل ماشین را بشکنند، ۱۷۶ کارگر دستگیر شوند تا صحنه‌ی " انقلاب " تکمیل شود ( ایران ناسیونال - آذرماه ۱۳۶۰). انقلاب بهمن، جنگ داخلی را در ذات خود داشت! هلهله‌ی " دموکرات " بی‌فرهنگ، دیالکتیک زندگی واقعی را خنثی نکرد. " اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب " فقط به کار ارتجاع آمد: خلع سلاح سیاسی پرولتاریا.

به همین خاطر در لحظه‌ی بیشترین رسوائی ارتجاع، کمترین مقاومت توده‌ای به چشم خورد. زیرا به چه شیوه می‌شد مردم انقلابی را متحد کرد، جز با اعتصابات عمومی سیاسی، - و آیا برای اعتصاب عمومی شیوه‌ی دیگری جز تجدید سلاح کارگران پیشرو هست؟ جنگ داخلی تعمیم نیافت زیرا سرجنابان " دموکراسی " شیوه‌ی دیگری برای متحد کردن مردم برگزیدند: به مثابه ناجی، روح مستاصل خود را جانشین جنبش کردند و مردم را چشم براه نتایج قهرمانی خود باقی گذاشتند، قصدشان " برانگیختن " توده‌ها به مبارزه بود اما عمل‌شان، جامعه را در انتظار " ناجیان " فرو برد.

وقتی که بیهودگی ناشکیبائی، از لحاظ نظری و عملی آشکار شد، یعنی آشکار شد که جنگ داخلی تنها به اراده‌ی ناجیان تعمیم نمی‌یابد و مقابله‌ی قهرمانانه به تنهایی مظهر جنگ انقلابی نیست، " دموکرات " به فرصت طلسمی روی کرد: به اقتصاد گرائی مبتذل و به انتظار تغییر خود بخودی اوضاع. اکنون بحران اقتصادی می‌باید مبارزه را برانگیزد، لیکن هیچ وضعیت اقتصادی نیست که طبقه‌ی حاکم را از آن گریزی نباشد. بحران اقتصادی در عین حال بحران در شرایط تاریخی و اخلاقی نیروی کار است که می‌تواند به انحطاط فکری و سیاسی کارگران بیانجامد. اوضاع، خود بخود به نفع بورژوازی است. سدهای تشکیلاتی و سیاسی در هم شکسته‌اند، شوراهای کارخانه دیگر ابزار خبر چینی و پاکسازی، کنترل حجاب و افزایش شدت کارند. ارزش نیروی کار مدام کمتر می‌شود. رقابت بر سر اشتغال، ترس از اخراج، و احساس ضعف دامنه می‌یابد. کلیه‌ی حرکات کارگری به نحوی خود انگیخته پدید می‌آیند و فرو می‌خوانند. نه استمرار می‌یابند و نه عمومیت می‌یابند. اغلب هم قیمت گرانی می‌پردازند. سران خرده بورژوا که زمانی برای راه رفتن نیز دستورالعمل صادر می‌کردند جمع‌بندی و متشکل کردن این حرکات را به خود جریان خود به خودی وانهاده‌اند. دیگر نشان داده‌اند که ناشکیبائی شان بی‌فایده است و فرصت طلبی شان تنها زخم راعمیق تر می‌کند. در غریزه‌ی طبقاتی و تجربه‌ی واقعی کارگران تمایل دیگری نهفته است. تمایلی که، می‌تواند به اراده‌ی انقلابی توده‌ای تبدیل شود.

کارگران شوقاژ کار که طومار می‌نوشتند، در سالن اجتماع می‌کردند، اعتصاب می‌کردند و می‌دیدند که همچنان، سختی کار و سرعت ماشین کار از آنان پیشی می‌گیرد و اداره‌ی حراست و انجمن اسلامی کار تفتیش و اخراج را می‌گسترند، گفته‌اند: " دیگر تهیه‌ی طومار فایده ندارد، باید یک اعتصاب سراسری را ترتیب داد. " دیگر هاله‌ی نجات بخش رنگ می‌بازد. ایده‌ی اعتصاب عمومی به نحو تجربی متبادر به ذهن می‌شود: ضرورت آن، چون دیگر راه‌ها بی‌فایده‌اند، ضرورت ترتیب دادن آن، چون هنوز آمادگی نداریم. زمین کار، شمر خود را تنها به نحو تجربی، فردی و انتزاعی می‌دهد. کارگری از دن باکستر که از تجربه‌های نا موفق آموخته، در اجتماع می‌گفت: " خواسته‌های ما منطقی است. اگر اینجا اعتصاب شود و خبر آن به سایر کارخانه‌ها برسد